

راینر ماریا ریلکه

وقفه‌ی تاریک

نامه‌هایی در باب فقدان،

ماتم، و دیگر دیسی

ترجمه‌ی پیمان چهارازی

حرفه نویسنده

که را بیشتر دوست داری، بگو ای مرد رازآلود؟
پدر، مادر، خواهر یا برادرت؟
نه پدری دارم، نه مادری، نه خواهر، نه برادری.
دوستانت؟
واژه‌ای به کار بردید که تا امروز برایم گنگ مانده.
وطن؟
نمی‌دانم جغرافیایش کیجاست.
زیبایی؟
الله و نامیرا، چه دوستش می‌داشتم.
زر؟
بیزارم، آن گونه که شما از خدایان.
دل‌بسته چستی آخر، تو ای بیگانه‌ی غریب؟
ابرها... ابرهایی که می‌گذرند، آن بالا، آن بالا...
ابره‌های شگفت‌انگیز.

■ شارل بودلر ■



This is a persian translation of

The Dark Interval

Letters on Loss, Grief, and Transformation

Rainer Maria Rilke

English Translation and Edited by: Ulrich Baer

Translated by: Peyman Chehrizi
Published by: Herfeh Nevisandeh
Tehran, 2021

راینر ماریا ریلکه

وقفه‌ی تاریک

سرشناسه: ریلکه، راینر ماریا؛ ۱۹۲۶-۱۸۷۵م. Rilke, Rainer Maria
 عنوان و نام پدیدآور: وقفه‌ی تاریک: نامه‌هایی درباب فقدان، ماتم، و دگردیسی /
 راینر ماریا ریلکه؛ ترجمه‌ی پیمان چهرازی
 مشخصات نشر: تهران: حرفه نویسنده، ۱۴۰۰
 مشخصات ظاهری: ۱۲۰ ص.
 فروست: هنر، ادبیات، فلسفه / ۳۴
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۴۴۵-۲۹-۸
 وضعیت فهرست نویسی: فیبا
 یادداشت: عنوان اصلی: Correspondence. Selections
 یادداشت: کتاب حاضر از متن انگلیسی با عنوان The Dark Interval
 "Letters on Loss, Grief, and Transformation"، 2018 به فارسی برگردانده شده است.
 عنوان دیگر: نامه‌هایی درباب فقدان، ماتم، و دگردیسی
 موضوع: ریلکه، راینر ماریا، ۱۹۲۶-۱۸۷۵م. -- نامه‌ها
 موضوع: Rilke, Rainer Maria -- Correspondence
 موضوع: نویسندگان آلمانی -- قرن ۲۰م. -- نامه‌ها
 موضوع: Authors, German -- 20th century -- Correspondance
 شناسه افزوده: بیر، اولریش، ۱۹۶۶-، مترجم و ویراستار انگلیسی
 شناسه افزوده: Baer, Ulrich
 شناسه افزوده: چهرازی، پیمان، ۱۳۵۳-، مترجم
 رده‌بندی کنگره: PT ۲۶۲۳
 رده‌بندی دیویی: ۸۳۱/۸
 شماره کتابشناسی ملی: ۸۴۳۴۰۹۳

حرفه نویسنده

نشانی: تهران، صندوق پستی ۱۴۳۹۵-۱۱۷
 Email: herfehnevisandeh@yahoo.com

وقفه‌ی تاریک

نامه‌هایی درباب فقدان، ماتم، و دگردیسی
 هنر، ادبیات، فلسفه / ۳۴

طراحی گرافیک: حرفه نویسنده
 لیتوگرافی، چاپ، صحافی: شادرنگ
 چاپ اول: ۱۴۰۰ / شمارگان: ۷۰۰
 همه حقوق چاپ و نشر این کتاب محفوظ است.

راینر ماریا ریلکه

وقفه‌ی تاریک

نامه‌هایی در باب فقدان، ماتم، و دگردیسی



ترجمه‌ی پیمان چهارازی



- ۱۱ دیباچه (قطعه شعر)
۱۳ مقدمه / اولریش بیر

وقفه‌ی تاریک

نامه‌هایی درباب فقدان، ماتم، و دگر دیسی

- ۲۹ ۱. «باید مردن را بیاموزیم»
آدلمینا رومانی، ۸ دسامبر ۱۹۰۷
- ۳۲ ۲. «هیچ منظومه‌ای پابرجا تر ... از آن ارتباط میان دو آدم نیست»
کنتس لیلی کانیش - منار، ۱۶ ژوئیه ۱۹۰۸
- ۳۵ ۳. «بار این واقعه‌ی توضیح ناپذیر ... ما را ... هر چه منظم تر و درعین حال عمیق تر
به درون زندگی می‌فشرَد»
الیزابت فرین شنک زو شواپنسیرگ، ۲۳ سپتامبر ۱۹۰۸
- ۳۸ ۴. «این را وظیفه‌ی صبح‌گاه‌های قرار بده که بی‌بیری چه انتظاری از تو داشته،
چه امیدی به تو داشته، و آرزو داشته چه چیزی برایت رُخ بدهد»
سیدونی فرین نادرنافون بورتین، ۱ اوت ۱۹۱۳
- ۴۱ ۵. «به‌شخصه دردهای جسمانی را مقولات مطلقاً بی‌معنایی می‌دانم»
ایلزه اِرْدَمَن، ۱۹ اکتبر ۱۹۱۵
- ۴۴ ۶. «فانی بودن معادل انفصال [از هستی] نیست»
آدلاید فرانسیسکا فون در مارویتس، ۱۴ ژانویه ۱۹۱۹
- ۵۰ ۷. «ورود به زندگی خود فرد»
لو آندره آس - سالومه، ۲۱ ژانویه ۱۹۱۹

- ۵۳ ۸. «چنین بار عظیمی ... وظیفه دارد ما را به لایه‌ی درونی‌تر و عمیق‌تری از زندگی بکشاند، تا ما هرچه زنده‌تر و زاینده‌تر از آن اعماق بیرون بیاییم»
آدلاید فرانسیسکا فون در ماژوینتر، ۱۱ سپتامبر ۱۹۱۹
- ۵۷ ۹. «وقتی مسائل حقیقتاً دشوار و تحمل‌ناپذیر می‌شوند، به نقطه‌ای رسیده‌ایم که پیشاپیش در آستانه‌ی دگرذیسی قرار دارد»
آنیثا فُورر، ۱۴ فوریه ۱۹۲۰
- ۶۱ ۱۰. این ... امتیاز منحصر به فرد ماتم ماست ... که ... ما را، به ناب‌ترین و کمال‌یافته‌ترین شکل، به خود بیاورد»
اروین فرایهر فون آر‌تین، ۱ مه ۱۹۲۱
- ۶۳ ۱۱. «مادر درنگ میان دَم و باز دَم خدا آرام گرفته‌ایم: و این یعنی: بودن در زمان»
نائی ووندیرلی-وُلکارت، ۲ ژوئن ۱۹۲۱
- ۶۶ ۱۲. «ولی شناخت ما از مرگ ... غنا می‌یابد»
راینهولد فون والتر، ۴ ژوئن ۱۹۲۱
- ۶۷ ۱۳. «این یگانگی یکپارچه‌ی قلبِ او ... این طریقه‌ی شاد، بی‌ریا ... تعلق به این جا و اکنون»
گریترود اوکاما کِنوپ، ۴ ژانویه ۱۹۲۲
- ۷۰ ۱۴. «طریق بی‌رحمانه‌ای ... که ما را با آن سویی‌ی وجودمان که از ما دور مانده ... صمیمی می‌کند»
کُنِتس آلکساندرین الیزه کلارا آنتونیا فون اشورین، ۱۶ ژوئن ۱۹۲۲
- ۷۳ ۱۵. «چطور خلوص و شایستگی تحملِ خود و غایتِ شجاعتِ خود را روز به روز به اثبات رساند»
الیزابت فون در هیت، ۱۷ اوت ۱۹۲۲
- ۷۶ ۱۶. «این همسانی غیاب و حضور که چه بسا معادله‌ی بنیادی زندگی ما را تشکیل می‌دهد»
مارگریت ماشون، ۴ ژانویه ۱۹۲۳

- ۷۹ ۱۷. «زمان هم "تسلّی" نمی‌دهد.»
کُنْتَس مارگوت زیترُو - نُورِیس - کروی، ۶ ژانویه ۱۹۲۳
- ۸۶ ۱۸. «نشانه‌ای از عظیم‌ترین سعادت به دست آورده‌ایم که به این بها از آن ما
شده است.»
کُنْتَس مارگوت زیترُو - نُورِیس - کروی، ۱۲ آوریل ۱۹۲۳
- ۹۴ ۱۹. «به اندازه‌ی انزوایی که ... به درون‌اش پرتاب شده‌ای ... مستعد پُر کردن
تنهایی دیگران می‌شوی.»
کلر گل، ۲۲ اکتبر ۱۹۲۳
- ۹۷ ۲۰. «برای آدم‌هایی ... گرفتار حُزنی دائمی ... تنها یک راه‌هایی وجود دارد.»
یوهانا ماگدالنا شوامبرگر، ۲۳ دسامبر ۱۹۲۳
- ۹۹ ۲۱. «بازی‌های سرنوشت را به شکل‌هایی بیش از شکل واقعی یا مرئی از سر
می‌گذرانیم.»
روُدولف فردریش بوکهارت، ۱۴ آوریل ۱۹۲۴
- ۱۰۱ ۲۲. «زندگی پیشاپیش به خودی‌خود چنان سرشار است که از تمامی تمهیدات و
مقیاس‌های ما فراتر می‌رود.»
کاترین مارت لوئیز پوتزی، ۲۱ اوت ۱۹۲۴
- ۱۰۶ ۲۳. «ما ... دگرگون‌کنندگان زمین‌ایم.»
ویتولد هولویچ، ۱۳ نوامبر ۱۹۲۵
- ۱۱۳ راینر ماریا ریلکه: زندگی و آثار
- ۱۱۷ درباره‌ی نویسنده
- ۱۱۹ درباره‌ی ویراستار و مترجم انگلیسی



حیاتِ ام نیست این ساعتِ سرازیر تُند و تیز،
که طیّ آن مرادِ گذرِ بینی به شتاب.
درختی ام بر جا پیشاپیشِ زمینه‌ی خود،
نیستم جز یکی از بسیارِ دهان‌های خود
همان، که پیش از جملگی شود خاموش.

سکونی ام بین دو نُت،
که تن زنند از سازگاری:
چون نُتِ مرگ خواهد بگیرد اوج —

لیک در این وقفه‌ی تاریک شوند دَم ساز
سر کنند هر دو لرزان.
هم تداوم یابد آن آوازِ زیبا.

— ریلکه، کتاب ساعت‌ها (۱۹۰۵)

مقدمه / اولریش بیر



راینر ماریا ریلکه‌ی شاعر در طول زندگی خود افرادی را که به او نزدیک بودند، یا پس از خواندن آثارش با او ارتباط برقرار کرده بودند، یا ملاقات کوتاهی میان‌شان روی داده بود — هرآن‌کسی که ریلکه به‌نوعی احساس می‌کرد رابطه‌ای درونی با او دارد — در قالب نامه‌هایی مستقیم و خصوصی مخاطب قرار داد. ریلکه، در زمان مرگ‌اش در ۱۹۲۶ در سن پنجاه‌ویک سالگی، بیش از چهارده هزار نامه نوشته بود، که خود شاعر آن‌ها را به‌اندازه‌ی شعرها و آثار منشور خود مهم می‌دانست. نامه‌های ریلکه، خصوصاً برای خوانندگانی که با شعر درگیر و مأنوس نیستند، ایده‌های اصیل او در باب نقش عشق، مرگ، و هنر در زندگی ما را قابل‌دسترس می‌کند.

در دل مکاتبات بی‌شمار ریلکه، چیزی حدود بیست و چهار نامه‌ی تسلیت وجود دارد. او در این نامه‌ها در باب فقدان و میرایی می‌نویسد، و نقش یک راهنمای جدی و حسّاس، و در عین حال به‌غایت دلگرمی‌بخش را در گذر از این سویه‌های دردناک و گریزناپذیر زندگی به‌عهده می‌گیرد. این نامه‌ها، که در کتاب حاضر برای اولین بار در یک مجلد گردآوری شده‌اند، در کنار هم حکایتی را بازگو می‌کنند که از خلال شناخت شجاعانه و قاطعانه‌ی مرگ به دگردییِ شخصی ژرف رهنمون می‌شود. البته اگر این نامه‌ها جدا از

هم خوانده شوند، هرکدام‌شان می‌تواند تسلایی به کسی بدهد که با فقدانِی درگیر است. این نامه‌ها در عین حال می‌توانند طرح اولیه‌ای عرضه کنند تا ما عباراتِ درستی برای انتقال هم‌دلی و غم‌خواری به سوگواران بیابیم. در مواجهه با فقدان چه می‌توان گفت، وقتی عبارات نحیف‌تر و پیش‌پاافتاده‌تر از آن به نظر می‌رسند که بیان‌گر ماتم ما باشند و درد را تسکین بدهند؟ این نامه‌ها رهنمودهایی برای اوقاتِ تقلّای ما در تسلّی دادن به داغ‌دیدگان عرضه می‌کنند، تا نگذاریم فقدان و ماتم ما را در خود غرق کند، و به بی‌حسی و خاموشی بکشاند.

ریلکه بر این باور بود که وظیفه‌ی ماست تا به شرایط و مقتضیات خود بر روی زمین معنا ببخشیم، و خود را وقفِ پندارِ قلمروی پُرمعناتری نکنیم که احتمال می‌دهیم رنج در آن متوقف شود. او در عین حال به ایدئولوژی‌های سیاسی عمده‌ی دوران مدرن بی‌اعتماد بود، که آسایش را در هیئت هویت جمعی، توجیهات همه‌گیر مسلط، یا آرمان‌های انتزاعی عرضه می‌کنند. به‌باور او، بهترین کاری که از ما بر می‌آید زیستنی سرشار است، به این معنی که پذیرای غنای زندگی باشیم، نه فقط در اوقات آسایش بلکه همچنین در طّی «وقفه‌های تاریک»، همان‌گونه که شعری در کتاب ساعت‌ها (۱۹۰۵) به آن اشاره دارد؛ وقفه‌هایی که طّی آن‌ها زندگی حرمان و فقدان به بار می‌آورد. می‌توان از وقوف راستین به این واقعیت امتناع کرد که زندگی مستلزم فقدان است، و ما از خلال این «وقفه‌ی تاریک» میان دو نُتِ میلاد و مرگ در گذریم، وقفه‌ای که دربردارنده‌ی انفصال و عزیمت است، ولی نهایتاً در آوازِ زیبای زندگی ایفای نقش می‌کند. می‌توانیم ذهن خودمان را منحرف کنیم، و به کلمات و آموخته‌های دیگران بچسبیم که به دردهایمان رنگ‌ولعابی می‌دهند، یا هویت‌های پیش‌ساخته‌ی دین و ایدئولوژی را مسلّم بگیریم که ما را از کارِ سخت و دشوارِ فهم و تحمّلِ رنج محروم می‌کنند. ولی نگرانی ریلکه این

بود که بهای چنین امتناعی زیستن با وقوف و شدت وحدتی کمتر، یا زیستن بر مبنای ضوابط دیگران است. مواجهه با حضورِ مرگ لزوماً کاری نمی‌کند که، به معنایی عرفی، زندگی شاد و باثباتی داشته باشیم. ولی زندگی بدون این مواجهه ژرفای کم‌تری دارد و — طی لحظات تیره‌واری که فقدان را تجربه می‌کنیم، یا وقتی خودمان دچار مصیبتی جدی نشده‌ایم و دیگران را در سوگواری یاری می‌دهیم — نهایتاً قدرت کم‌تر، یا اساساً حس غیر واقعی‌تری دارد.

نامه‌هایی که در این کتاب گردآمده‌اند، در غالب موارد، به بهانه‌ی مرگ موجود محبوبِ مخاطبِ نامه نوشته شده‌اند. ریلکه اکثر آن‌ها را تقریباً بلافاصله بعد از دریافت خبرِ هول‌ناکِ مرگ کسی نوشته، و در تعدادی از آن‌ها می‌توان از همان خطِ اولِ نامه این اضطراب را احساس کرد — ریلکه کم‌وبیش از خطاب شایسته‌بایسته و تشریفات آن در می‌گذرد و یک‌راست وارد سخت‌ترین قسمت ماجرا می‌شود، یعنی مرگی که مخاطب نامه در سوگ‌اش نشسته. او در موارد دیگری، که مخاطب کاملاً تنها شده، جملاتی چند در معرفی کاملِ خود به دیگری می‌گوید تا از خلال بیانِ موقعیتِ خود به او نزدیک شود. وقتی کسی عزیزی را از دست می‌دهد زمانِ دچار بحران و اختلال می‌شود، و ریلکه می‌داند که واکنشی سراسر است می‌تواند آن انزوای حیرت‌آورِ هول‌ناکی را تخفیف بدهد که در زندگی آن فرد رُخ نموده است. یک نامه‌ی تسلیت این خلأ را پُر نمی‌کند. ولی واکنش سراسر ریلکه، و این واقعیت که او در همان ابتدای نامه‌اش، به جای توسل به تشریفاتِ عرفیِ هم‌دردی، خود را به دلِ مواجهه با مرگِ آن موجود عزیز درافکنده، به این معناست که او درگیر رابطه‌ای جدی با مخاطبان این نامه‌ها بوده. این نکته از آن‌جا قابل تشخیص است که این مردان و زنان نامه‌های ریلکه را به سان تعویذ و نظر قربانی گرامی داشته‌اند، آن‌سان که احتمالاً کسی نامه‌های عاشقانه را در طول زندگی‌اش

حفظ می‌کند. درواقع، بعضی از این نامه‌ها چنان صمیمانه به نظر می‌رسند که حس قوی خواندنِ نامه‌ای عاشقانه را ایجاد می‌کنند، چراکه ریلکه، با تحریک بی‌مهابا ولی عمیقاً هم‌دلانه‌ی مخاطب به مواجهه، فهم و تعالی از خلال ماتم، مستقیماً قلب او را هدف می‌گیرد. مخاطبان بعضی از این نامه‌ها در گذشته معشوق او بوده‌اند. ولی شدت عشق، یا صمیمیتی که خالصانه صرف تجربه‌ی فرد دیگری می‌شود، در تک‌تک این نامه‌ها مشهود است. ریلکه، با این نامه‌ها، کلام ماندگارِ خود را به آن‌هایی هدیه داد که رنج کشیده بودند و غالباً به‌خاطر فقدانِ ژرف کمابیش به خاموشی کشیده شده بودند. کلام او، در قالب مکتوب و در حافظه‌ی آن مخاطبان، دوام آورد، و اینک به دست ما رسیده، با آن‌که خودِ آن‌ها همگی مُرده‌اند.

این نامه‌ها، برای خوانندگان امروزی، الگوهایی‌اند برای این‌که چطور یک فرد سوگوار را مستقیماً خطاب قرار بدهیم بی‌آن‌که مدت‌ها، و غالباً مدت‌های مدید، دنبال کلمات مناسب و عبارت‌پردازی شایسته‌بایسته بگردیم. نامه‌های ریلکه حاوی نوعی اغوایند. این تأثیر به‌دلیل احساسِ رُمانتیکِ دیرپای آن‌ها نیست، بلکه به این خاطر است که ریلکه می‌خواست این داغ‌دیدگان را به ارتباط بکشاند، و آن‌ها را به بازگشت به مکالمه‌ای که زندگی می‌نامیم وسوسه کند، درست در لحظاتی که آن‌ها بیش از هر زمانی دچار حس بُردن از دنیایند. او در هنگامه‌ی فقدانِ کلامی به آن‌ها عرضه کرد، و به آن‌ها گفت که، اگرچه دردشان راهِ نفس را بر آن‌ها تنگ کرده، راهی برای تشریح این درد وجود دارد. این نامه‌ها هدیه‌های کلامی‌اند. و در عین حال چیزی بیش از آن‌اند.

ریلکه به‌دنبال مخاطب بود (و لذا به‌دنبال ما هم بود، چون ریلکه نامه‌هایش را با این آگاهی و انتظار می‌نوشت که احتمالاً بعدها منتشر می‌شوند)، ولی نه برای طفره‌روی از دردی که زندگی برای ما ایجاد می‌کند. ریلکه در یکی از این نامه‌ها می‌نویسد؛ «مرگ فراتر از توان ما نیست». او از مخاطبِ نامه،

که به تازگی عزیزی را از دست داده، می‌خواهد که به خاطر ترس از این درد کمابیش تحمل‌ناپذیر از زندگی رو برنگرداند. ریلکه او را ترغیب می‌کند که؛ در زندگی بمان، و به کار بر روی چیزهای بی‌شماری ادامه بده که فرد در گذشته نتوانست آن‌ها را تکمیل کند، لباس‌ها و وسایل فاقد حیات و خاموش او را لمس کن، که اکنون سنگینی ماتم بر آن‌ها نشسته، و فرد در گذشته تا همین اواخر آن‌ها را به زندگی می‌آمیخته. و این توصیه‌ی همیشگی ریلکه به آن‌هایی است که کسی را از دست داده‌اند که شیفته‌اش بوده‌اند؛ درد خود را تاب بیاور، و به جای شانه خالی کردن از آن، آن را در جهت پیش‌روی در مسیری دیگر به جانب زندگی به کار بگیر.

نامه‌های تسلیت ریلکه به یکسان لطیف و عبوس‌اند، و او همواره به تسلیت‌های آسان و دَم‌دستی مشکوک بود. ریلکه در یکی از نامه‌هایش، از نمایشنامه‌نویسِ اوانل قرن بیستم، ماری لِنِرو، که امروزه کمابیش فراموش شده، نقل می‌کند که؛ «وای بر تسلی‌یافتگان». او در قبال تسلیتِ هُشیاری به خرج می‌دهد، چراکه تسلیت می‌تواند به جای تسکین موجب انحراف شود، و می‌تواند به توصیه‌ی سَر‌دستی و کمابیش بی‌احساسِ پشتِ سر گذاشتن فقدان، عزیمت از آن، و نهایتاً فراموش کردن‌اش بدل شود. ریلکه می‌نویسد؛ زمان «برخلاف آن‌چه مردمِ ظاهرین می‌گویند ... «تسلی» نمی‌دهد؛ زمان در بهترین حالت امورات را سر جای مناسب‌شان برمی‌گرداند و نظمی برقرار می‌کند». بعد از سکون عظیم فقدان، زندگی به تدریج عادی می‌شود. ساعت‌ها و روزها به روالِ ضرب‌آهنگِ معمول خود برمی‌گردند، روالی که به نحو بس خشونت‌باری به دست مرگ از هم گسیخته شده بوده. فرد سوگوار ناگزیر از خوردن، نفس کشیدن، و خوابی با بی‌قراری کم‌تر است، و دنیا و آدم‌هایش، که پیرامونِ آن سکونِ عظیم، در فاصله‌ای آزاردهنده، در چرخش‌اند، باید دوباره به سراغ فرد بیایند. ولی این به معنای تسلی نیست.

زخم تسکین می‌یابد ولی ناپدید نمی‌شود. سکون و غیابی برجا می‌ماند، و گه‌گاه غافل‌گیرانه جراحی‌وارد می‌کند.

تعدادی از این نامه‌ها پس از دوره‌ی تفکر طولانی‌تری نوشته شده‌اند. آن‌ها به تأملات دیرپای ریلکه درباب این موضوع مربوط‌اند که زندگی به چه شکل‌هایی با فقدان درآمیخته می‌شود، و این‌که چطور می‌توانیم در زندگی معنایی بیابیم بی‌آن‌که خیلی دَم‌دستی مرگ را متضادّ سرد و خشکِ آن تصور کنیم. آن معنای وسیع‌تر، که زندگی و مرگ را به یکسان در بر بگیرد، غالباً در قلمروهایی یافت می‌شود که تنها از راه ایمان قابل دسترسی‌اند. ولی درست همان‌گونه که زندگی دائماً از خلال ضرب‌آهنگ‌های خَلق و فقدان متحوّل می‌شود، ریلکه تأکید داشت که ما قادریم تجربه‌های زمینی خود را، بدون توسّل به ایمان، به چیزی نُو و ذاتاً پُر معنا متحوّل کنیم. ریلکه، در مقام یک شاعر، نظیر تعدادی از دیگر نویسندگان، کلمات را نه فقط در راه بیان تجربه بلکه در راه خلق تجربه‌ی متمایزی برای ما به کار می‌گرفت. با این حال همه‌ی ما، و نه فقط شاعران، قادریم تجربه‌ی خود از فقدان را به آگاهی مجدّدی از زندگی متحوّل کنیم. ریلکه این را از کجا می‌دانست؟ از آن‌جا که ما قادریم عشق بورزیم، و در جریانِ عشقِ زندگی ما از خلال مواجهه با انسانی دیگر متحوّل می‌شود. در خلال عشق و در خلال مرگ، قابلیتِ درونیِ ما در متحوّل کردنِ این فقدانِ اختیار به کار می‌افتد تا به آگاهی عمیق‌تری از زندگی بیانجامد. یا، به تعبیر متفاوتی، ما در خلال عشق و در خلال مرگ می‌آموزیم که زندگی مستلزم فقدانِ اختیار و فقدانِ دیگری است، و آگاهیِ راستین از این موضوع ما را به نحوی عمیق‌تر به درونِ زندگی می‌فُشرد.

به همین خاطر است که ریلکه در این نامه‌ها رنگ‌و‌لعبِ خوشایندی به این مواجهه‌ی الزامی با درد نمی‌دهد، بلکه به مخاطب خود توصیه می‌کند که درد را در راه تماسی دوباره با زندگی به کار بگیرد. او از مخاطبان خود می‌خواهد

که به تنهایی تلخ خود پس ننشینند بلکه درک کنند که زندگی در عین حال، چه بسا بیش از هر جا در لحظه‌هایی که لذت و درد شدیدی به واسطه‌ی عشق و مرگ بر ما اثر می‌کند، گونه‌ای تحوّل و دگرپرسی است. ما باید این موضوع را، هر قدر هم دردناک، بکاویم که هر فقدانِ منحصر به فردی از چه جنبه‌های خاصی زندگی ما را تحت تأثیر قرار می‌دهد. این موضوع به ما امکان می‌دهد تا به جای آن که ناامیدانه تحت سیطره‌ی رنجی ناگزیر درآییم، دردمان را در راه متحوّل کردنِ فعالانه‌ی زندگی مان به کار بگیریم. ما باید، به جای انکار مرگ و فقدان، آن چه را که زندگی ضرورتاً در هریک از وجوه خود به ما عرضه می‌کند هر چه عمیق‌تر بکاویم. ما باید مُجدّانه آن نقاطی را بکاویم که در آن‌ها مرز میان درد ذهنی و جسمی به تدریج محو می‌شود، و باید در جریان رنج فقدان — که به زعم ریلکه موقعیتی بحرانی است — بر این نکته وقوف یابیم که فردِ محبوبِ ما اینک در خاطرات و رفتارِ روزانه‌ی ما به حیات خود ادامه می‌دهد.

وقتی پدرم بعد از یک بیماریِ سخت و فرساینده به مرگی دردناک مُرد، هیچ کلامی برای بیانِ احساس‌ام نمی‌یافتم. این ماجرا فقط چند هفته بعد از حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ بود، و من در داؤن تاؤن نیویورک بودم. تا مدت‌ها، گاهی نفس که می‌کشیدم، نفسی برای همیشه جدا از پدرم که در فاصله‌ای چشمگیر، در آلمان، زندگی کرد و مُرد، انگار هوایی که به درون ریه‌هایم می‌کشیدم هنوز طینتی از رعشه‌ی آن حمله‌ها داشت. هفته‌ها و ماه‌ها گذشت. ولی به جای آن که بگذارم زندگی دوباره آرام‌آرام روال طبیعی خود را طی کند، و اطمینان داشته باشم که هر روز تازه‌ای چیزهای بی‌شماری به من عرضه خواهد کرد — خوب و بد، هر چند نه چیزی که مرا در خود غرق کند — به جای آن، ناگزیر از تقلّایی عظیم بودم تا بلکه یک ساعتِ عادی داشته باشم. هر روز صبح بعد از بیداری، با شوکی به درون آگاهی و درد فقدانِ ام پرتاب می‌شدم، طوری که انگار خودم را زندانیِ دردی بازمی‌یافتم

که خواب برای مدت کوتاهی مجال گریزی از آن فراهم کرده بود. در باقی اوقات، طیّ روزهایی که هوای فوق‌العاده زیبای پاییزی به زمستانی معتدل و سپس بهار منتهی شد، من مراقب و گوش‌به‌زنگ بودم، هر لحظه آماده‌ی آن‌که از هر آن چیزی پا پس بکشم که باعث می‌شد حتی ذره‌ای احساس غیرعادی به من دست بدهد، تا مبادا مهارِ فقدان از کنترل خارج شود. لحظات نادری هم طیّ آن روزهای بی‌حسی بود که در پیچیده‌ی هراس هیچ احساس شدیدی نبودم، و معدود دفعاتی هم بود — و من فقط با نگاه به گذشته در می‌یابم — که صرفاً به‌قدر گذران احساس آرامش کرده‌ام.

دنبال توصیه، رهنمود، و تسلایی بودم، ولی چیز چندانی نمی‌یافتم. آن توجه هم‌دلانه‌ای را که به آن نیاز داشتم تنها در نامه‌های ریلکه یافتم. طیّ این دوره‌ی طولانی عدم‌تعادل، که نگران بودم زیستن آگاهانه — زندگی با تصمیمات خودخواسته و جسورانه، و مطابق با خود حقیقی‌ام — را برای همیشه از دست بدهم، به این نامه‌ها متوسّل شدم. شاید این نامه‌ها چیزی درباره‌ی من می‌گویند که توانسته‌ام با نویسنده‌ای در دوردست‌ها ارتباط برقرار کنم در حالی که نمی‌توانستم به راحتی با آدم‌های اطراف‌ام، یا متخصصینی ارتباط برقرار کنم که خود را وقف کمک به من کرده بودند تا با فقدان‌ام کنار بیایم. ولی به‌شخصه تصور می‌کنم نامه‌های ریلکه چیزی مطلقاً یگانه را مطرح می‌کنند که هیچ‌کس دیگری شهادت یا خردِ طرح آن را نداشته است. آن‌چه را این شاعر حدود صد سال پیش برای آدم‌های دیرزمانی فراموش‌گشته نوشته بود چندان نفهمیدم. چطور قرار بود درد مرا هرچه عمیق‌تر به‌درون زندگی بکشاند، وقتی هراس من از هر تحول تازه‌ای مانع از گشودگی به هر تجربه‌ای — از جمله تجربه‌های ایجابی — می‌شد، تجربه‌هایی که هیچ امیدی به مهارشان نداشتم؟ نامه‌های ریلکه را بارهای بار خواندم. احساس تنهایی‌ام کم‌تر شد، و نامه‌ها کم‌کم مرا به این فکر کشاند که چه‌بسا درد من

چیزی نبود که بنا باشد بر آن چیره شوم بلکه بیشتر راهی به جانبِ زندگی بود. بعد از دوره‌ای چندین و چند ماهه، این نامه‌ها مرا به مسیرِ زندگی واقعی کشاندند، همان زندگیِ روزمره‌ی شگفتی‌ها و غرایب که به‌خاطر هراس از آن کنار کشیده بودم. من در این مسیر افتاده بودم که در هر تجربه‌ای را به روی خودم بیندم، مبدا مرا در هم بشکنند. کلمات ریلکه ملازمان و راهنشان‌هایی بودند که مرا به جانبِ زندگی برگرداندند.

کمی بعد از مرگ پدرم خیلی اتفاقی، و کاملاً تصادفی، در یک کتاب قدیمی به فرازی از یکی از نامه‌های ریلکه مربوط به سال ۱۹۰۸ برخورد و آن عبارات را در تشیع جنازه‌ی پدرم به‌حالی مبهوت و در خلال ریزش اشک، با صدای بلند خواندم. و از آن به بعد آن‌ها را بارهای بار مثل ورد و ذکر تکرار کرده‌ام:

هرچند مدت‌ها به نظرم می‌رسید که غمگین بودن، به‌نشانه‌ی تأثر از مرگِ یک آدمِ نزدیک در آن‌هایی که ترک‌شان می‌کند، بی‌تردید مسئولیتی والا است. آیا کسی که درمی‌گذرد همه‌ی آن‌چه را که در صدها مسیر آغاز کرده رها نمی‌کند تا به‌دست آن‌هایی که پس از او زنده می‌مانند ادامه داده شود، البته در صورتی که اساساً میان آن‌ها گونه‌ای پیوند و اُلُفت درونی برقرار باشد؟ در سال‌های اخیر اجباراً در دلِ انبوهی از تجربه‌های مرگِ نزدیکان زیسته‌ام، ولی درگذشت هریک از آن‌ها با این نکته همراه بوده که دریافت‌ام وظایفِ پیرامون‌ام مضاعف شده‌اند. بارِ این واقعه‌ی توضیح‌ناپذیر، و چه‌بسا این مهم‌ترین واقعه، که صرفاً گونه‌ای بدفهمی باعث افزایش وجهه‌ی زوری و ظالمانه‌اش شده، ما را (به‌نظرم به‌نحو فزاینده‌ای) هرچه منظم‌تر و در عین حال عمیق‌تر به‌درون زندگی می‌فشرَد و بیشترین تعهد را بر نیروهای بَر‌بالنده‌ی ما قرار می‌دهد.

به این عبارات متوسّل شدم. معنی‌شان را نمی‌فهمیدم، ولی آن‌ها مرا سر پا نگه داشتند وقتی احساس کِرِخی، ترس، و بی‌زبانی می‌کردم. بعد از آن زمستان و بهاری طولانی من هنوز احساس بهتری نداشتم، و هیچ امکانی پیش روی‌ام نبود جز آن‌که به توصیه‌های ریلکه گوش بسپارم و به درد به‌عنوان مسیر بازگشت به زندگی اتکا کنم. به تدریج آن عبارات را فهمیدم — بافت و قالب آن‌ها در کنار معنای فزّار و وسوسه‌انگیزشان مرا به یافتن راهی برای بازگشت به زبان و زندگی ترغیب کرد. البته این راه تازه‌ای بود که از دلِ درد می‌گذشت و در عین حال از درد غنا می‌یافت، ژرف‌تر و سخت‌تر از هر مسیری که پیش از آن گذرانده بودم. و این تنها مسیر بود. حرکت به جلو معادلِ حرکت با درد و در دلِ درد بود و نه از میان برداشتن درد، و از میان برداشتن درد معادل فراموش کردنِ پدرم و نحوه‌ی از دست دادن‌اش بود. این ایده چیزهایی درباره‌ی خودم به من آموخت که در زمان حیاتِ پدرم نتوانسته بودم یاد بگیرم. عبارات ریلکه آن تسلّایی را تدارک نمی‌دید که همه چیز دوباره خوب و خوش شود. ولی خواندنِ مکرّر این نامه‌ها کاری کرد که دریابم مرگ فراتر از توان ما نیست: «بلکه بالاترین خطّ نقش شده بر لبه‌ی ظرفِ وجود ما است: هرگاه به آن نائل شویم جایی است که لبریز شده‌ایم، و لبریز بودن (برای ما) با احساسِ سنگینی همراه است، و این‌که چیزی به مشکل خورده ... کل‌اش همین است.»

این مجموعه از نامه‌های تسلیتِ ریلکه، که برای اولین بار از دلِ نسخه‌ها و بایگانی‌های پراکنده‌ی بی‌شمار در این مجلّد گردآمده، می‌تواند خوانندگانی جز من را هم در یافتن راه بازگشت از ماتم و درد به یک زندگی تحول‌یافته راهنمایی کند. ریلکه، در غالبِ موارد، برای توضیح چندوچونِ هجوم و چیرگیِ درد به ما شیوه‌هایی می‌یابد که به طرز خیره‌کننده‌ای ملموس و قابل‌فهم‌اند. او در مواردی دقیقاً از بیانِ عرفی تبعیت می‌کند، ولی در عین

به کارگیری صورت‌بندی‌های موجود آن‌ها را تاحدی جرح و تعدیل می‌کند. از این‌رو، او از «عمیق‌ترین» (و نه، مطابق انتظار ما، «متعالی‌ترین») بهایی حرف می‌زند که احتمالاً ناگزیریم برای آگاهی از نیرو و توان خود پردازیم؛ او خاطرنشان می‌کند که فقدان مستلزم گونه‌ای «حساب‌رسی» تمام‌وکمال رنج (در معنای لغوی حساب‌و‌کتاب) است؛ یا می‌گوید که کسی «در قلب او» مُرده؛ که زمان «اشیاء را سر جای مناسب‌شان برمی‌گرداند» (در معنای ملموس مرتب‌کردن یک کمد یا اتاق)؛ یا این‌که او مشتاق اشیایی است که «طنینی از گذشته دارند.» من برای حفظ لحنِ زنده‌ی نامه‌های ریلکه، و صراحت و حس اضطرارشان، حتی الامکان، این جرح و تعدیل‌ها و تحریف‌های عامدانه‌ی اصطلاحاتِ آلمانی (و، در دو نامه، فرانسوی) را بازتاب داده‌ام. اصل آلمانی زبان ریلکه چنان آراسته به فاصله‌گذاری‌ها، درنگ‌ها، ادغام‌ها، و تکرارهای لُکنت‌وار است که جمله‌بندی صُلب و نامعطفِ انگلیسی (حتی بعد از تجربه‌های امیلی دیکینسون) نمی‌تواند آن را تاب بیاورد. تأثیر نهاییِ این نامه‌ها حاصلِ کارِ شاعری است که زبان را پدیده‌ی زنده‌ای می‌داند که نفس می‌کشد، و نه ابزاری که با آن مرواریدهای صیقل‌خورده‌ی خِرَد و حکمت به‌روی صفحه بریزد.

ریلکه، در تمامی آثارش، زندگی زمینیِ ما را بی‌آب‌و‌تاب و با پذیرش توأمانِ فقدان‌ها و جذبه‌های عالی عشق تأیید می‌کند. ما به‌کرات در فهم دنیا دچار سردرگمی، تعصّب و سطحی‌نگری می‌شویم. ریلکه ما را به آگاهی از این نکته ترغیب می‌کند که تا چه حد هم‌چنان در دنیا و در زندگی نیازمند فهمِ بیشتریم، و به ما یادآوری می‌کند که زندگی بشری را باید فرصت بی‌نظیری دانست که برای فهمِ بهتری از خودمان در اختیارمان گذاشته شده. مفهوم «ماوراء»، که احتمالاً برای عده‌ای، به‌خصوص از خلال مطالب متون دینی درباب چیرگیِ ماتم، طنین نیرومندی دارد، برای ریلکه حاوی هیچ تسلایی

نیست، چراکه باعث می‌شود درگذشتگان هرچه بیشتر غیرقابل دسترس شوند، و در عین حال ما را برای خودمان غیر واقعی‌تر می‌کند. چون نهایتاً ما در این جا و اکنون زندگی می‌کنیم و هرگونه انتظاری برای قلمرویی دیگر صرفاً ذهن ما را از این واقعیت منحرف می‌کند.

همه‌ی نامه‌های این گزیده از مکاتبات ریلکه مستقیماً به مرگ یک فرد عزیز مربوط نیستند. او به قطع دردناک یک رابطه‌ی عمیق عاشقانه، و حتی، در نامه‌ی تأثرانگیزی به معشوق پیشین خود، لو آندره‌آس - سالومه، به از دست رفتن یک حیوان خانگی هم با ظرافت و حساسیتی بی‌نظیر توجه نشان می‌دهد. تعداد دیگری از این نامه‌ها سعی دارند وحشت شدید ما از فنا را با بیان هرچه روشن‌تر این نکته تضعیف کنند که چه‌بسا مرگ سویه‌ای از زندگی ما باشد که از ما دور افتاده، و وجود ما را در دل تمامیت هستی کامل می‌کند. ریلکه، کمی قبل از مرگ بر اثر سرطان خون در ۱۹۲۶ و در سن پنجاه‌و یک سالگی، ناامیدانه ابراز کرد که، علی‌رغم دستاورد ماندگار شعرها و نامه‌هایی که برای خیلی‌ها، در یافتن راهی برای آرامش در مواجهه با مرگ، اهمیتی حیاتی یافتند، خود آدم کامیابی نبوده. با این همه، او بیزاری خود از ایده‌ی فنا را به عنوان محرکی برای دگرذیسی و فهم عمیق‌تر به کار گرفته بود. ما از خلال خاطرات منتشرشده‌ی محرم دیرین او، نائی و وندرلی - ولکارت، زنی با حساسیتی بی‌نظیر، می‌دانیم که ریلکه طی هفته‌های آخر عمر خود شدیداً رنج کشید. هرچند گنجینه‌ای از ژرف‌ترین و درخشان‌ترین نوشته‌های مربوط به مرگ را برای ما باقی گذاشت، که فراتر از حیات خود او مساعدت می‌لموس، الهام‌بخش، و چه‌بسا پیش‌بینی شده را رقم می‌زنند.

کتاب حاضر با نامه‌ی ریلکه به مترجم لهستانی آثارش به پایان می‌رسد، که در آن ریلکه نحوه‌ی فهم تأثیر متقابل مرگ و زندگی، داد و ستد، و هر تجربه‌ی ممکن را در تمامیت و جامعیت‌اش توضیح می‌دهد. وظیفه‌ی ما این جا روی

زمین این است که هستی خود را حقیقتاً و تماماً با حواس خود تجربه کنیم و این ادراکِ حسی را در عمیق‌ترین لایه‌های درونی وجودمان متحوّل کنیم. به این ترتیب است که احساسِ بی‌زبان می‌تواند به بیان دربیاید؛ و درد می‌تواند میان ما و دیگران به اشتراک گذاشته شود و به زندگی رهنمون شود. در نتیجه، در مورد نادر و بی‌نظیری مثل ریلکه، تأمل در باب واقعیتِ گریزناپذیرِ مرگ ما می‌تواند به شعر منجر شود. با از دست دادنِ عزیزانمان وظیفه‌ی دگرگونیِ درونیِ تجربه‌هایمان مضاعف می‌شود. مأموریتِ ما این است که اوقاتِ مشترکمان با آنها را در دلِ آن‌چه ریلکه «امرِ نامرئی» می‌نامد به یاد بیاوریم؛ و منظورِ او از «امرِ نامرئی» قلمروی رازآلودِ جان‌ها، خاطرات، و نیّاتی است که اراده و عملِ ما را در میان زندگان هدایت می‌کنند.